بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 20 /8/1386

درمورد کلام مرحوم آقا ضیا صحبت کردیم چکیده را عرض میکنم و یک نکته ای را ضمیمه میکنم و از این بحث رد میشیم.مرحوم آقا ضیا در واقع چون در جایی که شخص الحکم مطرح باشد فرموند علیت انحصاری مسلم است قیاس کرده بودند سنخ الحکم را به شخص الحکم ، فرموده بودند در سنخ الحکم هم علیت انحصاری موضوع برای حکم هم مسلم هست و فقط بحث در این هست که آیا محمول ما سنخ الحکم هست یا سنخ الحکم نیست، و شاهد آورده بودند آقا ضیا به مسأله حمل مطلق بر مقیّد ، که در جایی که یک جا اعتق رقبةً باشد یک جا اعتق رقبةً مؤمنه مقید خصوصیت فهمیده میشود حتی با احراز وحدت حکم که مساله حمل مطلق بر مقید آنجا مطرح کرد، پس بنابراین این خودش کاشف از این هست که علیت انحصاری داشتن موضوع برای حکم را و خصوصیت داشتن موضوع را در این حکم شخصی همه مسلم میدانند و الّا تنافی بین مطلق و مقید این نیست که زمینه حمل مطلق بر مقید فراهم بشود، مرحوم آقای صدر فرموده بودند که قیاس حکم سنخی بر حکم شخصی صحیح نیست، قبول داریم اگر حکم ، حکم شخصی باشد علیّت انحصاری مسلم است ولی این ملازمه ندارد که اگر حکم سنخی هم باشد علیت انحصاری داشتنش مسلم باشد ، ما میخواهیم بر فرضی که محمول ما جزاء ما حکم سنخی باشد در آن فرض هم بخواهیم مفهوم استفاده کنیم در نتیجه باید رکن اول هم تمام باشد که این مفهوم بشود استفاده کرد، این محصّل مرحوم آقی صدر بود ،بعد فرمودند یک برهانی در حکم شخصی هست که آن برهان در حکم سنخی نمی آید، محصل برهان هم این بود که حکم تشخّصش به جعل است و هر جعلی هم یک موضوع بیشتر نمیتواند داشته باشد بنابراین هر جعل شخصی یک موضوع بیشتر نمیتواند داشته باشد و نمیتواند متعدد داشته باشد، عرض کردیم که از لحن این استدلال ، اصل استدلال و اصل ایراد مرحوم شهید صدر به مرحوم آقا ضیا که قیاس حکم سنخی به حکم شخصی قیاس مع الفارغ است درست است ، اصل اشکال را ما حرفی در موردش نداریم بحث سر شیوه تعبیر آن بود که این شیوه یک مقداری دشوار کردن قضیه است، ساده تر از این هست که نیاز داشته باشد به این نحوه استدلال ، این استدلال بر یک تصوری مبتنی هست بر این تصور که قضییه ما حتما آن جعل را به همان نحوی که جعل شده است در بر میگیرد ، یک جعل به نحو کلیِ شرطی اگر جعلی انجام بشود این قضیه حتما باید انعکاس دهنده کل مفاد جعل باشد عرص کردیم که نه ممکن است کل مفاد جعل را یک قضیه منعکس نکند ، قضیه ممکن است تقطیع شده آن جعل را در بربگیرد ،یک جعل کلی داشته باشیم آن جعل میتوانیم قهرا با توجه به آن جعل کلی روی مصادیقش حکم را ثابت قرار بدهیم، و مثال زدیم گفتیم اگر گفتیم که مثلا إن کان زیدٌ ادیباً وجب اکرامه ، این معناش این نیست که حتما ادیب موضوع جعل ما بوده است نه ممکن است موضوع جعل ، مناط جعل مطلق عالم باشد اکرم العالم آن جعلی باشد که شارع انجام داده باشد و مصلحت در مطلق عالم وجود داشته باشد ولی شارع به جهتی دارد از برخی از آن جعل کلیی که دارد انجام میدهد ،ختما لازم نیست جمله ای که وجود دارد به نحو انشائی باشد ، این جمله میتواند به نحو اخباری باشد و کاشف از آن جعل کلی باشد ، حتی به نحو انشائی هم باشد مانعی ندارد ، حتی در طول آن انشاء های جزئی انشاء های کلی هم انجام میشود ، میگه ان کان زیدٌ ادیبا ً فاکرمه هیچ ملازمه ای بین اینکه حکم کلی به چه شکل هست و حکمی که قضیه متکفّلش هست نیست، اینکه میگیم حکم شخصی با انتفاء موضوع میپرد نه آن جعل کلّیی که شارع کرده میخواهیم بگیم میپرد، نه ، آن مقداری که قضییه متکفل بیان او است آن مقدار که آن مقدار ممکن است کل آن جعل کلی باشد اگر گفته باشد ان کان الانسان عالما وجب اکرامه ، نه ممکن است قسمتی از آن باشد و خود قضیه شرطیه دال بر اینکه جعلش به چه نحو است نیست، فقط خودش یکی از استدلالاتی که بعدا هم در این بحث در کلام آشیخ خواهید دید که بعضی ها به اینکه قضیه ظهور دارد بر اینکه این خصوصیت دارد برترتب حکم بعضی ها بر این استدلال استدلال کردند برای اثبات مفهوم ، میگن قضیه ظهور در خصوصیت دارددر ترتب این حکم به این استدلال کردن ، این استدلال نا تمام است نه این قضیه همچین ظهوری ندارد که در ترتب این حکم این قضیه خصوصیت دارد، این استدلال اگر هم تمام باشد اثبات مفهوم را نمیکند ، اساسا فی نفسه این مطلب نا تمام است ، این قضیه ظهور دارد در اینکه حکم این موضوع بر آن خصوصیت دارد ،اگر مراد شما از آن حکم آن جعل شخصی هست که این هیچ ، همچین ظهوری قضیه ندارد ، ممکن است حکم کلی روی اکرام مطلق عالم رفته باشد به خاطر جهتی تطبیقات این حکم کلی در قضیه بیان شده باشد ،ما حتما ضرورت ندارد خود آن حکم بیان شده باشد،( البته در مثالی که محطّ کلام اقا ضیا است و مرحوم آقای صدر تو آن مثال میخواهد آن مطلب را پیاده کند چون بحث حمل مطلق بر مقید است در آنجا آن قضیه منحل به این شکل نمیشود ، فاعتق رقبةً مؤمنه اینجا نسبت به آن رقبة مومنه قابل انحلال نیست ،چون رقبة مومنه به نحو عام بدلی است ،حکمی که عام بدلی باشد نسبت به مصادیق آن عام بدلی انحلال پیدا نمیکند ،افوابالعقود یعنی این عقد را وفا کن ، این عقد را وفا کن میشود به جای اوفوا بالعقود بگیم این عقد خاص را وفا کن انحلال پیدا میکند ،حالا به نحو کلی هم بیان نشده باشد خود انسان میتواند به جای قضیه کلی مصادیقش را بیان کند، ولی اگه گفته باشند اکرم عالماً تصدق علی مسکینٍ به نحو انحلالی ، یک عالمی را باید احترام کرد، شما نمیتوانید بگید این عالم را باید اکرام کنیم نه حکم روی این نرفته است که ، خوب انحلال پیدا نمیکند، )البته یک بحث کلیی اینجا وجود دارد در بحث حمل مطلق بر مقید که آیا اساسا د رحمل مطلق بر مقید احراز وحدت حکم میخواهد نمیخواهد آنها یک بحثهای دیگه دارد من نمیخواهم وارد آن بشوم، بحث حمل مطلق بر مقید هم وابسته به این بحثهای احراز وحدت حکم و اینها هم نیست آنها نکته اش چیز دیگه ای هست ، ولی علی ای تقدیر جایی که (کلام آقا ضیا این است) آقایونی که احراز وحدت حکم را هم شرط میدانند وبا فرض احراز وحدت حکم میگن تنافی دارد، قدر متیقنش این است که وحدت حکم احراز بشود، اینجا دیگه حمل مطلق بر مقید را آقایون میکنند، حالا ما میگیم لازمم نیست وحدت حکم هم احراز بشود ،نکات دیگه ای وجود داشته باشد ، چندان با کلام آقا ضیا هم این بحث ارتباط پیدا نمیکند، اشکال به کلام ایشون وارد نمیکند، قدر متیقن کلام ایشون جایی هست که احراز وحدت حکم کرده حالا من بحثهای حمل مطلق بر مقید ایشان را نمیدانم ، شاید ایشون هم اصلا احراز وحدت بین حکم را شرط نداند، میگه آنهایی هم که برای حمل مطلق بر مقید ، احراز وحدت حکم را شرط میدانند همین مقدار را کافی میدانند ، این معناش این است که خصوصیت داشتن موضوع مفروغ عنه نباشد حمل مطلق بر مقید و این حرفها پیش نمی آید ، البته حکمی که در قضیه متکفلش هست همان حکم کلی است، بین جعل کلی و حکمی که در قضیه ذکر شده یک چیزی وجود دارد، اساساً تو این بحث حمل مطلق بر مقید آن وحدت حکم و اینها هم که مطرح میشود کرد در جایی هست که حکم به نحو بدلی باشد ، اصلا اگه بدلی نباشد وحدت حکم را نمیشود احراز کرد، فرض کنید یک دلیل گفته باشد اوفوا بالعقد ، احل الله البیع یک دلیل دیگه ای گگفته باشد احل الله البیع المرضی مثلاً اینجا بین این دو تا تنافی وجود ندارد مگر اینکه مفهوم قائل باشیم، اگر قائل به مفهوم نباشیم بین اینها هم شارع مطلق بیع را حلال کرده باشد هم بیع باصفت خاص، اگر مطلق بیع حلال باشد بیع با صفت خاص هم حلال است ،مثبتینی هستند که هیچکدام تنافی بینشون نیستند چون حکمشون به نحو انحلالی است ،به نحو عام استغراقی است ، عام استغراقی باشد ، مطلق بیع حلال باشد بیع خاص هم حلال است، اینکه آنجاها وحدت حکم و امثال اینها مطرح میشود به دلیل اینکه حکمش وحدانی است، یک حکم واحد است منتها به هیچ وجه هم منحل نمیشود (نه اثباتا شما نمیتوانید اثبات کنید که کل آن حکم را دارد بیان میکند، میتواند حکم را تطبیقاتش را بیان کند، اگه مطلق رقبه موضوع وجوب باشد رقبه مومنه را نمیشود گفت واجب است و هیچکدام را از دیگری نمیتوانید نتیجه بگیرید اینها بینشان تنافی وجود دارد) بنابراین این بحثی که اینها مطرح فرمودند فکر میکنم آن مثال خاص سبب شده که بحثها را روی آن ترتیب تنظیم بفرمایند اگه مثال را تعمیم بدهیم د رموارد دیگه ای که عام به نحو عام بدلی هست دیگه نیازی نیست این مقدار بحث را به جعل و مجعول و این بحثها را پیش بکشیم ، این محصل فرمایش آقای صدر بود.حالا بیایم در اصل دلالت جمله شرطیه بر مفهوم ، مرحوم آخوند در کفایه فرموده بودند اگر جمله شرطیه بخواهد مفهوم را برساند باید دالّ بر چهار نکته باشد ، اول: قضیه اش لزومیه باشد اتفاقیه نباشد ، دوم: ترتب باشد و ترتبش علّی باشد نه غیر علّی ، علّتش هم علّت منحصره باشد اینها را مطرح کرده بودند، البته ترتب را درست نمیفهمیم بهتر است که سه شرط مطرح بشود، لزومیه ، علّیّه ، انحصاریه باشد.اگر بخواهیم تقریب کنیم باید به این نحو تقریب کنیم، البته مهم همان قید انحصاری بودن است که لازمه غیر انحصاری بودن همان مفهوم ازش استفاده میشود، حالا کلام مرحوم اخوند این چهار تا را مطرح کرده بعد آمدن اثباتا دنبال این قضیه که حالا این قضیه شرطیه این چهارتا رکن و قید را میرساند یا نه ؟ ایشان فرموده بودند اینکه ما بگیم جملات شرطیه در موارد اتفاقیه هم در مورادی که هیچگونه لزومی نیست در این موارد هم مانعی ندارد به کار برود و مخالف ظهور جمله شرطیه نیست این مطلب درست نیست، از قضایای شرطیه یک نحوه لزومی استفاده میشود ، اینکه تصادفا مثلا إن کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق این قضیه خلاف عرف متعارف هست ، در منطق اینجور قضایا را صحیح میدانند ، این منطقها دنبال لزوم و اینجور چیزها نمیگردند میگن اکر شرط قضا هر دو صادق باشند این جمله صادق است اما علاوه بر آن یک ارتباطی بین شرط و جزاء هم باشد این را دنبالش نمیگردند ،ولی جملات عرفی چنین نیست در جملات عرفی یک نوع ملازمه ای بین شرط و جزاء وجود دارد ، مرحوم آخوند میفرماید که شرط اول که لزوم باشد به تواتر ثابت میشود ولی سه شرط دیگر اینها اثباتش مشکل است چون در مواردی که شرط علّت جزاء نیست کثیراً ما به کار میرود و هیچگونه عنایت و تجوزی هم در اینجور موارد احساس نمیشود، حالا صرف نظر از آن قید سوم که انحصاری بودن هست ، حالا مثالهایی که گاهی اوقات زده میشود حالا من یک مثال بزنم، مثالی مطرح میکنند که گاهی اوقات ممکن است جزاء علّت شرط باشد فرض کنید میگیم اگر زید تب داشته باشد پس در خوونش عفونت وجود دارد ، عفونت علّت تب است ، میگن این جمله جمله ای هست که هیچگونه تجوزی در آن وجود ندارد، مرحوم آقای روحانی در منتقی الاصول ایشان استظهار میکنند که جمله شرطیه دالّ بر علّیّت است که اینجور جملات را تأویل برده است، بایک کمی تفاوات من تأویلش را عرض میکنم، در واقع اینجا میخواهند بگویند که کأنّ یک تقدیری وجود دارد إن کان زید مهموماً وفی بدنه عفونه این در واقع این شکلی است ، إن علمنا لکونه مهموماً علمنا بکونه فی بدنه عفونه، یک علمنا اینجا در تقدیر است، ما در واقع در مقام بیان ملازمه بین علمین هستیم، میخواهیم بگیم که اگر شخصی بفهمد این تب دارد میفهمد که بدنش هم عفونت دارد ولو اینکه آن علمنا در کلام ذکر نشده ولی در مقام بیان ملازمه بین علمین هست انصافش این است که ما بگیم حالا نمیخواهم مطمئناً بگم به نحو علیّت هست ولی اثبات اینکه اینجاها به نحو تقدیر نیست مشکل است وواقعا یک امر کاملا عرفی هست که ما اینجا را بگیم در مقام بیان ملازمه بین علمین هست ، اینجا ها عمدتا در جاهایی هست که میخواهند بگن ما از راه تب کشف عفونت در خون طرف را میکنیم، معمولا غرض از به کار بردن این جمله ها همان غرض اثباتی است و به مقام ثبوت کاری ندارد، انصافاً این احتمالی که اینجا ها در مقام بیان ارتباط علمین باشد کاملا احتمال به جایی هست و نفیش خیلی مشکل است، یعنی عرفا یک نوع علیّت بین شرط و جزاء ،اینکه شرط علّت برای جزاء هست این را ازش استفاده میشود، به نظرم اینجوری میاد، بنابراین ما در مورد اینکه شرط در مواردی که شرط معلول جزاء باشد یا شرط و جزاء معلولین لعلّة ثالثه باشد به نحو حقیقی استعمال شدنش تأمّل داریم ، بعید نیست که این مطلب صحیح باشد که اینطور موارد هم تأویل برده میشود به مسأله علم ، تاویل به علم هم برده باشد از معلولین لعلة ثالثه هم بحث علم همان را جواب میدهد، ولی عمدهء نکته ، نکتهء شرط سومی هست که شرط اساسی هم همان شرط است ، اینکه این علت ،علت انحصاری باشد این هیچگونه شرط ظهور ندارد، مثالهایی که برای علّت های غیر انحصاری زده میشود این مثالها هیچگونه تجوز و احساس مخالفت ظاهر و لو مخالفت بدوی در آن احساس نمیشود، مثالهای شرعی معروف إن نمت فتوضّأ إن بلت فتوضّأ ، آیا اساسا شما از این جمله إن بلت میفهمید که تمام موارد توضّی انحصار دارد در بول؟ هیچ چیز دیگه ای سبب برای وجوب وضوء نیست ، نمیدانم مواردی میگه که إن حضر شهر رمضان فالصوم، حضور شهر رمضان علّت برای صوم است، آیا از این استفاده میشود که هیچ چیز صوم واجب دیگری نداریم، وجدانا از همین جمله ازش استفاده میشود که با نذر مثلاً صوم واجب نمیشود، با افساد حج صوم واجب نمیشود، سایر مواردی که صوم را واجب میکند صوم واجب نمیشد؟ انصافاً چنین نیست، واقعش این است که عمدتا برای فهم ظواهر یا فهم اینکه تبادر میکند یک معنا یا تبادر نمیکند، عمدتا از موارد استعمال است درک موارد استعمالی، ولی در درک موارد استعمال باید به یکسری نکاتی توجه کرد ، حالا این بحث من میخواهم فردا در موردش صحبت کنم که نکاتی که در استفاده از استعمال برای کشف موضوع له یا کشف آن ظاهر کلامی که به قرینه عامه کلام در مورد اوظهور پیدا کرده باید مدّ نظر باشد چون خیلی وقتها واقعاً در یکسری مثالهایی ، حالا من میخواهم مثالهای تطبیقی و بعضی از مثالهایی که اینجا وجود دارد را من عرض بکنم که در مقام عمل چه لغزش گاههایی وجود دارد و این لغزش گاهها گاهی سبب میشود افراد اشتباه کنند، واقعش این است که عمده ترین راه برای تشخیص وضع، موارد استعمال است، حتی آن تبادلی هم که به عنوان مهمترین نقطه ذکر شده آن تبادر تا به همان استعمال ما برش نگردانیم آن تبادر دلیلیّت ندارد ، حالا من توضیحش را عرض میکنم ،ولی یکسری نکات هست ما باید این نکات را در هنگام موارد مراجعه به مقام استعمال توجه کنیم، موارد استعمال هرچی متنوّعتر باشد و گونه هایی که ما مراجعه میکنیم بیشتر باشد دلیل بودنش برای وضع قویتر هست چون خیلی وقتها عمدهء نکته ای که هست اینکه واقعاً اینجاها قرینه ای مفقود باشد خیلی وقتها آدم ممکن است غفلت کند و آن فهمی که از کلام دارد آن فهم مستند به یک قرائنی باشد که این قرائن قرائن به یک معنا عام باشد مختص به آن مورد نیست ولی عام عامی که در همه موارد باشد نباشد، یک عمومیتی باشد در یک موارد خاصی آن قرینه وجود داشته باشد ، گاهی اوقات به آنها غفلت میشود ، حالا یک نمونه اش را مثال بزنم ، مرحوم آقای عسگری استشهاد میکنه میگه کلمه موت به معنای موت حطف انف هست شاهد میارد این آیه قرآن را أفإین مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ، میگه أو قتل را اینجا عطف کرده است به مات، و از این عطف أو قتل به مات ما مفهمیم که مات مراد غیر از قتل است و الا اگر مات اعم از موت بنفسه باشد یا موت بالقتل باشد عطف أو قتل به أو مات این صحیح نیست ، این استدلال کرده و بعد نتیجه گیری هایی از این میخواهد بکند و بعضی از بحثهای تاریخی و بعضی نکات را ایشان براین میخواهد متفرع کند ، حالا این واقعا استدلال برش صحیح است یا اینجا از یک قرینه خاصه مقام غفلت شده و تصور شده که این دلالت موت بر موت حطف انف و به غیر قتل مستند به وضع موته است، حالا اینها را فردا عرض میکنم.